

# درآمدی به نیستی و دیگری<sup>۱</sup>

محمد رفیع محمودیان



فلسفه رسوا است. بار ننگ گناه نخستین، تولدی غیر معصومانه، را به دوش می‌کشد. فلسفه گفتمان و دانشی است که قرار است از هیچ شروع کند و مبنایی برای همه آنچه که هست فرا افکند، اما، در عمل، ایستاده بر فراز همه آنچه که هست، همه آنچه که در محدوده گفتمان و دانش جای گرفته، نکاتی را به بحث و بررسی می‌گذارد. رسوایی فلسفه، بر خلاف تصور کانت، از این روی نیست که از عهده اثبات هستی و بودن جهان بر نمی‌آید و در نهایت باور به وجود پدیده‌ها را به عقیده و ایمان انسان وا می‌گذارد. رسوایی آن همچنین، بر خلاف نظر هایدگر، به این دلیل نیست که هستی بدیهی و داده شده جهان را نادیده گرفته، پی در پی تلاش می‌کند تا به اثبات وجود آن بپردازد. رسوایی آن درون مایه دیگری دارد. فلسفه از آن رو رسوا است که هستی را بنیادی‌ترین و مهمترین مقوله تفکر و تأمل می‌داند و فهم و درک آن را کلیدی برای شناخت هر چه دقیق‌تر کلیه امور می‌شمرد. و این در حالی است که نیستی مقدم بر هستی خود را بر انسان می‌گشاید و به سان یک مقوله ذهن را مشغول خود می‌سازد.

شکی نیست که انسان نمی‌تواند در درگیری‌های عملی خود هستی جهان را داده شده فرض نگیرد. دستکاری امور، تولید و مصرف، همه، تا آنجا ممکن هستند که با اجزای جهان به صورت پدیده‌های هستی‌مند، بدون هیچ شک و ظنی در مورد قطعیت داشتن عینیت آنها، برخورد شود. جهان در فرایند زندگی روزمره نه به صورت کلیتی مبهم و نامعلوم که به صورت مجموعه‌ای از پدیده‌های هستی‌مند تجربه می‌شود. دستکاری

امور، تولید و مصرف پیش از آن که با خصوصیات امور و پدیده‌ها سر و کار داشته باشد با هستی مندی و واقعی بودن آنها سر و کار دارد.

اما نه وجود و حضور انسان در جهان به درگیری‌های عملی او خلاصه می‌شود و نه درگیری‌های عملی تنها در همان محدوده هستی مندی امور باقی می‌مانند. جهان برای انسان موضوع تفکر تأملی نیز هست، چه انسان به جز زندگی با مرگ نیز روبه‌رو است. درگیری‌های عملی هم، به نوبت خود، ابعاد ظن برانگیز امور، جنبه‌های غیر قابل توضیح و فهم آنها را بر انسان می‌گشایند. در هر دو مورد، نیستی، با تمامی ابهام و رازواری، خود را به ذهن و اندیشه می‌شناساند. ولی این فقط مقدمه‌ای بر طرح مقوله نیستی است. کافی است تا به تأمل و دقت در اوضاع و احوال نگریسته شود تا مشخص شود که هستی و هستی مندی امور جهان همچون جزیره‌ای محاط در نیستی است. پس پشت هر حادثه، در عمق و جوهر هر چیز، و در فراسوی وجود زمانی و مکانی هر پدیده، خلا و گسستی مرموز به چشم می‌آید. در حیرت از این همه نیستی، از فوران نیستی، است که ذهن تفکر را به شکل نظام یافته‌ای می‌آغازد.

فلسفه با برنگزیدن نیستی به عنوان نقطه عزیمت، رو به سوی درگیری‌های عملی انسان و برخورد با مشکلات برخاسته از این درگیری‌ها می‌آورد. فلسفه در این فرایند خود را در مقابل در غلتیدن به حیرت محض، تفکر تأملی صرف مایه کوبی می‌کند. هم از این رو نیز فلسفه (غربی) این چنین شکوفا، این چنین پرتوان برای پاسخگویی به مسایل و مشکلات زندگی پیش می‌تازد. اما فلسفه برای این کار بهای رسوایی، بهای خیانت به آرمان اولیه خود را می‌پردازد و به عوض این که از هیچ آغاز کند و به هستی ذره ذره، با به پس راندن نیستی، نزدیک شود، هستی را، از همان آغاز، داده شده و خود - بنیاد فرض می‌گیرد.

فلسفه شاید در آغاز می‌بایست به رسوایی تن در می‌داد و به طور مستقیم به هستی می‌پرداخت تا در ورطه تأمل در ابهام و رازواری بی حد و حصر نیستی نیفتد. امروز اما به نظر نمی‌رسد نیازی به چنین رویکردی وجود داشته باشد. فلسفه اکنون آنقدر جزئی نگر هست و در مطالعه اجزا و ابعاد هستی جهان پیش رفته که با روی آوردن به نیستی در ورطه آن غرق نشود. به علاوه، با انشعاب علوم و شکوفایی آنها دیگر نباید ترسی در مورد انحطاط پویایی خرد تجربی یا دید کنجکارانه عملی انسان وجود داشته باشد. امروزه، بیشتر این بار سنگین هستی است که ما را از بازشناسی و گشایش زمینه‌های نوین پژوهش باز می‌دارد. تمرکز تفکر بر هستی، خود - محوری را نزد ما شکوفا ساخته است. در جستجوی امر واقع و در پی بررسی هستی، ما حواس خویش را معطوف به دم دست‌ترین و «واقعی‌ترین» امور، وجود خویش و جهان پیرامون خویش کرده‌ایم و دیگری و جهان او را به فراموشی سپرده‌ایم. در یک کلام، رویکرد هستی‌مندان فلسفه، ما را گرفتار خود ساخته است. کافی است تا نیستی یا جنبه‌های نیست‌مندانانه ذهنیت و وجود خویش را مد نظر قرار دهیم تا از خود رهایی یابیم و دیگری را در هیأت هستی فراسوی نیستی خویش دریابیم.

نوشته حاضر قصد دارد در این راستا از مبدأ نیستی به مسایل بنگرد و نگاره را متوجه دیگری سازد. غایت آن نه توضیح هستی و امر موجود که درک چگونگی طرح یا فرا افکنده شدن هستی، از یک سو، و بررسی جوانب و پیامدهای برخورد با دیگری، از سوی دیگر، است.

### تأملی در امکانپذیری تفکر و تحقیق

این نوشته سعی در پرداختن به اساسی‌ترین و ریشه‌ای‌ترین اشکال حضور و درگیری‌های انسان در جهان دارد. قصد آن دارد که تجربه برخورد انسان با امور و مسایل را در مجردترین ابعاد آن مورد بررسی قرار دهد. شکل وجود جهان و هر آنچه که در آن واقع است، خصوصیات زندگی و چگونگی همبودگی فرد را با دیگر پدیده‌های گوناگون و یکدیگر به کناری می‌نهد تا به ابتدایی‌ترین و هستی‌مندانه‌ترین نوع رابطه‌ها دست یابد. بیش از هر چیز دیگر، قصد نوشته آن است که با رهیافتی نو اساس و بیناد وجودی حضور انسان در جهان را بیش از پیش آشکار سازد.

مسئله‌ای که این نوشته را مشغول خود می‌دارد و همچنین شیوه طرح و بحث این مسئله فلسفی است. اندیشه و تأمل باز و آزاد در عمق و کنه مسایل، به خصوص کلی‌ترین مسایل راه، معمولاً فلسفه می‌خوانیم. تفکر فلسفی تفکری است که آزاد، آسوده از دغدغه‌های مادی، زندگی و از سر فرصت از چگونگی مسایل مطرح برای انسان، یعنی هستی جهان، هستی‌مندی پدیده‌ها و شکل وجود خود او در جهان است. این مباحث به قصد جستن راه حلی معین و پاسخی مستقیم یا کارا برای مشکلات عملی زندگی انجام نمی‌گیرد. هیچ ضرورت معینی ما را به سمت بررسی چنین مسایلی سوق نمی‌دهد و یقیناً هیچیک از مسایل عمده زندگی با آن حل نمی‌شود. تنها کنجکاوی، شور دانستن، جذبۀ تأمل و بازاندیشی ما را به سوی آن می‌راند. در فرایند طرح این مباحث تنها هدفی که به طور معین و مشخص دنبال می‌شود همانا یافتن پاسخی قانع‌کننده، پاسخی بدون تناقض (حداقل ظاهری) و مرتبط با واقعیت‌های موجود (و تا به حال مورد شناسایی قرار گرفته) است.

ولی آیا می‌توان روش تفحص فلسفی و بررسی مسایل فلسفی راه، که می‌شود به طور اختصار تحلیل مفهومی دانست، این چنین ساده، بدون رعایت پیش‌انگارهای معینی به کار بست؟ تفکر فلسفی شیوه نگرشی جهانشمول یا معمولی به امور نیست که آن را هر کس در هر جا بتواند (یا که شاید بخواهد) به کار گیرد. فلسفه کارستان و رهیافتی غربی است؛ در غرب عروج یافته، در همانجا تکامل و شکوفایی پیدا کرده و هنوز که هنوز است، تا حد

زیادی، محدود به همان حوزه تمدن و فرهنگ باقی مانده است. تمدن‌ها و فرهنگ‌های دیگر یا چندان توجهی بدان مبذول نداشته‌اند یا، در صورت بذل توجه بدان، نتوانسته‌اند گشایش نوی را در آن بیافرینند و فقط در سطح تقلید و مکررگویی‌ای که بسیاری از اوقات نیز با سطحی‌گرایی توأم بوده در جا زده‌اند. در این تمدن‌ها و فرهنگ‌ها، پرسش از چگونگی و جرایب امور معمولاً نه در آزادی و از سر یافتن پاسخی از نظر فکری قانع‌کننده، بلکه در پرتو ایمان و اعتقاد به باورهای خاص و به قصد توجیه این باورها انجام گرفته است. بدین شکل تفکر فلسفی با تفکر اسطوره‌ای یا باورهای مذهبی درآمیخته شده و صلابت و طراوت خود را از دست داده است. حتی امروزه نیز که شیوه زندگی و نظام فکری غربی، در فرایند مدرنیزاسیون، از برون و درون تمامی تمدن‌ها و فرهنگ‌های جهان را فتح کرده و بر آنها غلبه یافته، باز کمتر اثر یا کار جدی فلسفه غیر غربی می‌توان در جهان سراغ گرفت.

نوشته حاضر تعلق خاطر به فرهنگی غیر غربی دارد. زبان آن فارسی است؛ نویسنده آن هویتی ایرانی دارد؛ و مباحث آن، همانگونه که کم‌کم روشن خواهد شد، از درگیری‌های ذهنی متفکرین فرهنگ ایرانی - اسلامی ریشه می‌گیرد. هیچکدام از این پیش شرط‌ها را نمی‌توان خنثی کرد و در جدایی از آنها گام در راه اندیشیدن به گونه‌ای غربی برداشت. زبان فارسی چه از لحاظ حجم، یا تعداد کلمات و مفاهیم، و میزان پیچیدگی مفاهیم و چه از لحاظ دستوری کشش طرح، تجزیه و تحلیل و بحث تعداد زیادی از مسایل مجرد را ندارد. برای بسیاری از مقولات معمولی فلسفی در آن مجال وجود ندارد و ساختار دستوری آن، به خصوص شیوه صرف افعال و کمبود افعال بسیط در آن، اجازه نمی‌دهد که بسیاری از رویدادها و کنش‌ها را به صورت اموری مستقل مورد شناسایی قرار داد. به علاوه، این زبان به ندرت به سان ظرف و وسیله بیان تفکر فلسفی به کار گرفته شده است. عمده آثار فلسفی، متفکرین ایرانی - اسلامی به عربی، و نه به فارسی، نگاشته شده و در دوران مدرن نیز کمتر اثر مهم ادبی (منثور) یا اثر تحقیقی در حوزه علوم تجربی یا انسانی بدین زبان تألیف شده است. آثار فلسفی غربی را می‌توان با تلاش و نوآوری بدین زبان ترجمه کرد و اقداماتی، هر چند محدود، در این زمینه به عمل آمده است. ولی این زبان به سختی قادر است تا امکان تفکر آزاد و خلاق، گفت و شنودی باز و تجزیه و تحلیل عمیق و ریشه‌ای مسایل و مفاهیم را فراهم آورد. در این راه، این زبان احتمالاً بیشتر قید و بند می‌آفریند تا امکان و آزادی. هویت ایرانی نویسنده به نوبت خود مؤید نگرش به جهان از منظر ذهنیتی است که در چارچوب فرهنگ ایرانی - اسلامی قوام گرفته و پرورش یافته است. در آن، درگیری انسان با امور جهان

به طور عمده خصلتی انفعالی دارد و در بستر دنباله روی از اسلوب‌های جا افتاده سنتی پیش برده می‌شود. رویکرد خلاق، کوشنده، جستجوگر و نوآور در آن جای مهمی را اشغال نمی‌کند. تذکره نویسی، مکررگویی و بازاندیشی امر اندیشه شده نه تنها در زمینه کار فلسفی که حتی در زمینه‌هایی مانند تاریخ نگاری، تاویل متون مقدس و کلاسیک و آفرینش ادبی متون منثور ویژگی اساسی کار متفکرین این حوزه فرهنگی بوده است. پس، پس زمینه‌های تاریخی و فرهنگی بیشتر ناقض تا پشتوانه قصدی است که نویسنده حاضر در سر دارد. به طور کلی، به نظر می‌رسد که، با توجه به شواهد موجود، نوشته حاضر در همان محدوده تذکره نویسی و مکررگویی در جا زند و نتواند به خلاقیت و نوآوری ضروری تفکر فلسفی دست یابد.

هویت نویسنده و خصوصیات زبان مورد کاربرد همچنین مهر خود را بر چگونگی انتخاب مباحث مورد طرح و تحلیل خواهند کوبید. این مباحث هم محدودیت‌های زبان فارسی را با خود حمل خواهند کرد و هم مهر و نشان طرز تفکر حاکم بر فرهنگ ایران را با خود خواهند داشت. مفاهیم و مقولات معمول در گویش و مسایل، مشکلات و دغدغه‌های معمول در شیوه زیست نیز بر آنها اثر خواهد گذاشت. از این وضعیت گریزی نیست، از جایی دیگر، از مأخذی مجرد و استعلایی نمی‌توان مباحث و موضوعات بحث را قرض کرد. حتی اگر چنین مأخذی به نوعی فرا افکنده شود، باز بحث شکل گرفته خالی از اصالت و پویایی خواهد بود. خیلی از اوقات، هنگامی که یک فرهنگ یا حوزه تفکر مفهوم یا مقوله‌ای را از فرهنگ و حوزه کاملاً متفاوت دیگری قرض می‌کند، این حادثه، یعنی بی معنایی و بی‌ریشگی مفهوم و مقوله نو، اتفاق می‌افتد. به طور مثال، مفهوم نیروانای بودایی در دست بسیاری از بیگانگان با فرهنگ هندی و شیوه تفکر عرفانی، که بیشتر به دنبال یک نوع خلسه و رهایی از درگیری‌های مادی بوده‌اند، عمق و معنای خود را - فنا و استغراق در گستردگی جهان - از دست داده است. در ایران مفهوم سوژه، یعنی یکی از اساسی‌ترین مفاهیم فلسفه غربی عملاً غیر قابل ترجمه از آب درآمده است. واژه‌هایی چون «فاعل شناسایی»، «ذهن» و «فاعل» که اینجا و آنجا به عنوان معادل آن به کار گرفته شده، تنها بخشی از معنای آن را می‌پوشانند. در نتیجه، به تازگی برخی واژه «سوژه» را که کلمه‌ای نو و بی‌رگ و ریشه در زبان فارسی است برگزیده‌اند تا همان مفهوم subject را به ذهن متبادر سازند. در فرهنگ و شیوه زیست ما ظاهراً آن پدیده یا رهیافتی که سوژه نام گیرد یعنی رویکرد ذهنی فعال، عنصر انسانی، به جهان چندان موضوعیت ندارد. برخورد انفعالی و انطباق جوی در این فرهنگ به

نظر می‌رسد بر عنصر خلاق ذهنی غلبه دارد.

آیا، در چنین شرایطی، با تمام سنگینی بار تاریخ و سنت، این نوشته می‌تواند ادعا کند که از عهده پرداختن به مسایل و پژوهش فلسفی برمی‌آید؟ همه چیز حکایت از آن دارد که این کار کمابیش امکان‌ناپذیر است، چرا که عوامل و مکانیسم‌هایی که قرار است در نوشته تبلور یابند از آن قاصر هستند که این هدف را برآورده سازند. و چون این محدودیت‌ها تاریخی هستند و ریشه از فرهنگ و شیوه زیست و بیان می‌گیرند، نمی‌توان به همت کوشش فردی و شخصی از آنها درگذشت. این محدودیت‌ها به گونه‌ای هستند که حتی اگر به نحوه کارکرد آنها آگاه باشیم، باز چون در پس‌پشت برخورد ما به امور قرار دارند مانع و مشکل در راهمان ایجاد می‌کنند. در یک کلام، مشکلات به گونه‌ای هستند که نمی‌توان، با بازشناسی آنها، آنها را دور زد و از دست آنها خلاصی یافت.

بنابراین، باید از ادعاها و آمال بلندپروازانه دست کشید. این نوشته، این تحقیق، تنها تا آنجا که تلاش کند روح حاکم بر پژوهش‌های فلسفی را سرمشق خود قرار دهد فلسفی خواهد بود. فلسفی بودن برای آن غایتی است که باید جستجو شود، نه ماهیت و نقطه عزیمت داده شده‌ای. این غایت ممکن است اصلاً به دست نیاید و به صورت آرمانی دور از دسترس باقی بماند. محدودیت‌های موجود خیلی اساسی‌تر و عمیق‌تر از آن هستند که بتوان امید به موفقیت چندانی داشت، و هیچ بعید نیست که تلاش این نوشته راه به جایی نبرد. مع هذا، چند استراتژی معین را می‌توان به کار گرفت تا، تا آن حد که ممکن است، از پس برخی از محدودیت‌ها برآمد؛ یعنی:

الف. روح حاکم بر پژوهش‌های فلسفی را موردشناسایی قرار داد و آن را به صورت نمونه آرمانی تحقیق به کار برد. ب. با توجه به پیش شرط‌های داده شده ساختار زبان فارسی و خصوصیات فرهنگ و همچنین پیشینه بحث‌های «فلسفی» ایرانی - اسلامی، مباحثی را برگزید که از قدمت تاریخی معینی در این فرهنگ برخوردار هستند. این استراتژی کمک می‌کند تا به موضوعات بحث به سان مسایل مطرح، و نه واژه‌هایی پر طمطراق و پر زرق و برق که هیچ دید یا تجربه واقعی را در خود متبلور نمی‌سازند، پرداخت. ج. تلاش شود تا حد ممکن از در افتادن به دام توجیه رویکرد خاصی به زندگی و جهان‌گریخت و از دیدگاهی باز و آزاد به مسایل نگریست. بدون شک، به کار بستن این استراتژی‌ها موفقیت را تضمین نمی‌کند. مشکل بزرگتر و جدی‌تر از آن است که بتوان با امکانات موجود - به هر گونه که از آنها استفاده شود - از پس آنها برآمد. مع هذا، به کار بستن این استراتژی‌ها، حداقل، امکان

برگذشتن از موانع اولیه و تجربه نوعی تحقیق فلسفی را فراهم می‌آورد.

جا دارد که در اینجا این استراتژی‌ها را به طور دقیق‌تر مورد بررسی قرار دهیم.

الف - تفکر فلسفی مفهومی، استدلالی و رسانشی است. از چند و چون امور به طور کلی و عام یا بسته و گریخته نمی‌پرسد، بلکه از مقولات، روندها و مفاهیم ناظر بر هستی و ذهن می‌پرسد. مسائلی همچون جهان، هستی، ذهن، آگاهی و شناخت موضوع کار آن هستند. هریک از این مسایل بخشی یا جزو معینی از دنیای مورد توجه انسان را می‌سازد. همچنین هریک از آنها خود نیز مشتمل بر اجزا و عناصر بی‌شماری است. به طور مثال، ذهن هم ذهن مجرد است، هم ذهنیت معین انسان‌هایی خاص، هم ذهنیت تاریخی انسان و هم ذهن مادیت یافته در آثار و اسناد مکتوب. گستردگی بی‌در و پیکر زمینه کار، فلسفه را بدان سمت می‌کشاند که مسأله مورد تحقیق خود را مشخص و معین کند و این به وسیله طرح مفهوم انجام می‌گیرد. مفهوم محدوده تحقیق را به عنوان یک حوزه معین و مشخص، یک حوزه واقعی و معتبر معرفی می‌کند. با اطلاق یک مفهوم، یعنی یک عنوان بازانندیشی شده به یک محدوده، تفکر این محدوده را استقلال و خودسامانی می‌بخشد. به طور مثال، کانت خرد را از فهم جدا کرده، انواع خرد را از یکدیگر باز می‌شناسد و سپس هریک از آنها را به عنوان یک حوزه مستقل مورد مطالعه قرار می‌دهد. در این جریان، او انواع خرد را با استفاده از مفاهیم خاصی به کار می‌برد که به عنوان سپهرهای مستقل معینی در جهان واقعی ذهن اشاره دارند.

مفهوم در عین حال اجازه می‌دهد تا نتایج به دست آمده در یک تحقیق و نکات اصلی یک نظریه با دقت و وضوح طرح شود. با بذل توجه به مفهوم، از حاشیه روی، پراکنده‌گویی و تفرق قوای ذهنی جلوگیری می‌شود. فلسفه پرسش آزاد از امور است، اما پرسشی از سر تفنن، بدون عنایت به راه‌گشایی معینی نیست. کاربرد مفاهیم اجازه می‌دهد تا نتایج تحقیقات و نظریات گوناگون از هم تمایز داده شوند و کوچکترین پیشروی یا تفاوت دو رهیافت در بررسی یک مسأله، به روشنی، مورد تلخیص و تأکید قرار گیرد. تا زمانی که گفتار و بحث باز و متشکل از اجزای پراکنده باشد، به زحمت می‌توان خصوصیات و گرایشات متفاوت موجود در آن را بازشناخت. اما آنگاه که به وسیله مفاهیم این خصوصیات و گرایشات تعین و تشخیص یافتند، شناسایی و مطالعه انتقادی آنها به راحتی امکان‌پذیر می‌گردد. از این رو مکاتب فلسفی از طریق مفاهیم طرح شده از سوی آنها شناسایی می‌شوند و مورد نقد قرار می‌گیرند. فلسفه افلاطونی در وجود مفاهیمی چون مثل، مثال

خوبی، عدالت و مدینه فاضله مطرح بوده هست؛ فلسفه ارسطویی در مفاهیمی چون قیاس، طبقه بندی، زندگی خوب، فضیلت و اعتدال تشخیص یافته است؛ فلسفه هگل در هیأت مفاهیمی مانند تطور تاریخ، صیوررت روح، عقل، دانش مطلق و آزادی پویندگی و اقتدار خود را حفظ کرده است؛ و فلسفه مارکس در قاموس مفاهیمی مانند شیوه تولید، نیروهای مولده، شیوه تولید بورژوایی و ایدیولوژی در اذهان ثبت شده است.

طرح پرسش فلسفی و ساخت و پرداخت مفاهیم به وسیله تفکری استدلالی انجام می‌گیرد. فلسفه به طور مستقیم دانشی تجربی یا شناختی عملی از جهان را جستجو نمی‌کند. از دانش تجربی و نظری در فهم امور استفاده می‌جوید و دستاوردهای آنها را مایه کار خود قرار می‌دهد، اما خود رویکردی دیگر گونه به امور دارد. فلسفه روش بررسی و پژوهش خاص خود را دارد. نکته یا موضوع شناخته شده‌ای را برگزیده، آن را به تجزیه و تحلیل گذاشته، با استدلال نکاتی نو را از آن استنتاج کرده و در نهایت به یک نظریه (یا تئوری) در آن باره می‌رسد. شناسایی و تصریح صرف آنچه که در واقعیت وجود دارد یا شناسایی پیچیدگی‌ها و رازهای پنهان جهان کار آن نیست. این بیشتر کار علم، به خصوص علم تجربی مدرن، است. کار فلسفه وسایل کاری جز شناخت موجود از امور، بازنگری و نوآوری در اختیار ندارد. با استدلال این سه مهم به هم وصل می‌شوند و در مفاهیم مادیت می‌یابند.

چون فلسفه فقط نکته یا موضوع شناخته شده‌ای را داده شده فرض می‌گیرد و سپس همه چیز را به شیوه استدلالی طرح می‌کند، نمی‌تواند جز در محدوده خاصی حرکت کند. اظهار نظر آزاد و صدور حکم (درباره امور جهان) در محدوده کار آن نمی‌گنجد. در روند بحث‌های آن، تنها آن‌چه که در ارتباط با نکته داده شده اولیه یا نکته قبلی استدلال و استنتاج شده می‌تواند به عنوان نتیجه بحث ارایه گردد. یعنی، تنها آنچه که می‌تواند دلیلی برای آن ارایه داد می‌تواند از جانب آن طرح شود. بدنه فلسفه یا متن آثار فلسفی عبارت از همین استدلال است. نظریه نهایی یا مفاهیم توضیحی آن، در واقع، در روند تدریجی استدلال پرورنده می‌شود. شیوه استدلال می‌تواند یکه باشد و نظر موافق کمتر کسی را جلب کند. گاه حتی ممکن است گذر از یک نکته به نکته دیگر نیز بدون استدلال و به شیوه‌ای دلخواهی انجام شود. اما، در هر دو مورد، رد پای استدلال باید وجود داشته باشد تا تفکری فلسفی تلقی شود. آن تفکری، که به گونه‌ای کاملاً دلخواهی نکاتی را طرح کند یا رشته مسایلی را بر مبنای ارتباطی تخیلی و رازگونه به یکدیگر وصل کند، شاید جالب و حتی آموزنده باشد ولی فلسفه نمی‌تواند باشد.



فلسفه در جهت قانع ساختن دیگران اندیشیده می‌شود و به طور کلی پژوهش بسته در خود و معطوف به خود نیست. مجموعه استدلال‌ات آن برای اشاعه یک نقطه نظر، برای اثبات درستی یک دیدگاه است. فلسفه تراوشات ذهنی آنانی است که هیچ وسیله دیگری جز استدلال برای تأثیرگذاری بر دیگران و قانع ساختن آنها در دسترس ندارند. آنانی که می‌توانند به وسیله اعتبار اجتماعی یا اخلاقی مقام خویش یا به اتکای قدرتی که در دست دارند نظریات خود را به عنوان نظریاتی معتبر به دیگران انتقال دهند احتیاجی به آن نخواهند داشت، چه آنها می‌توانند، مستقیماً و بدون تحمل مشقت ارایه بحث و رویارویی با خطر بد فهمیده شدن، نظریات خود را به دیگران بپذیرانند. به طور خلاصه، فلسفه آنگاه موضوعیت پیدا می‌کند که هیچ راهی برای قانع کردن دیگری جز استدلال وجود نداشته باشد.

بدین خاطر، فلسفه هر چند در ظاهر به طور عمده تک‌گویی از جانب متفکری به ظاهر عزلت‌گزیده ارایه و نوشته می‌شود، در اصل شکل گفت و شنود (دیالوگ) دارد. در طی بحث و ارایه مطلب فلسفی، نه تنها سعی می‌شود که خواننده یا مخاطب فرضی‌ای مجاب گردد بلکه باید به سوالات و ایرادهای فرضی او پاسخ داده شود. این خود به بحث یا دقیق‌تر بگویم مباحثات نوشتار فلسفی زندگی و پویایی می‌بخشد. پس و پیش رفتن، موضوع را از جوانب مختلف نگریستن و بلاغت خصوصیات لازم و بایسته چنین بحث و مباحثاتی هستند. هر گاه به جای این ویژگی‌ها، یک نواختی و ارایه غیر خطابی مطلب یا خود-شیفتگی به معنای استغراق در ابهت فرضی مسایل مورد بحث نقش عمده‌ای در پروراندن مباحث پیدا کنند، آنگاه دیگر ما نه با فلسفه که با کلام مقدس و احکام دستوری سر و کار داریم. نوشته فلسفی معمولاً آنچه را که گاه در صورت تلخیص می‌توان به صورت چند حکم معین طرح کرد به شکل گسترده‌ای از بحث، استدلال و سخنوری ارایه می‌دهد.

در گفت و شنود با مخاطبین خود، فلسفه رویه‌ای خنثی یا بیطرفانه و عینی اتخاذ نمی‌کند. گفت و شنود آن مانند دیگر گفت و شنودها نیست که حول رد و بدل صرف اطلاعات یا توصیف امور بچرخد. بحث فلسفی انتقادی، گزنده و معترض است. هدف آن نقد نقطه نظرات فلسفی داده شده مخاطب یا کسی چون او و برانگیختن او به تغییر آنهاست. مهم‌ترین مسأله در این رابطه نقد نظرات فلسفی داده شده توسط مخاطب یا کسی چون او و برانگیختن او به تغییر آنهاست. مهم‌ترین مسأله در این رابطه نقد نظرات فلسفی دیگر و برملا ساختن نواقص و ضعف‌های آنهاست. این نقد همچنین دیدگاه‌های کلی و بنیادی انسان،

پدیده‌هایی مانند دیدگاه‌های مذهبی، سیاسی یا اجتماعی را دربرمی‌گیرد. گفت و شنود فلسفی نه مسایل پیش پا افتاده که مهم‌ترین و اساسی‌ترین مسایل هستی و زندگی را موضوع بحث قرار می‌دهد. این شیوه برخورد به مسایل باعث می‌شود که فلسفه همواره در حالت گفت و شنود با خود، با تاریخ خود و در حال فراگذشتن از خود از گذشته خود، باشد.

این ویژگی تفکر و بحث فلسفی، همانند دیگر ویژگی‌های آن یعنی مفهومی و استدلالی بودن، جنبه تصادفی و عرضی آن نیست. فلسفه تفکر یا کلام‌پردازی‌ای نیست که در جهت کسب کارایی در برخورد به مسایل و قدرت تأثیرگذاری بیشتر روی به تدوین مفاهیم معین، روش استدلالی و طرح بحث و گفت و شنود می‌آورد. این ویژگی‌ها جوهر و ماهیت آن را می‌سازند. آن تفکر و بحثی فلسفی است که مفهومی است: مبانی و اصول خود را در فرایند تجزیه و تحلیل با تعین و تشخیص و وضوح تمام به دیگران عرضه می‌دارد؛ آن تفکر و بحثی است که استدلالی است: با حداقل پیش‌گذاره‌ها شروع کرده در روند استدلال به صورت تدریجی یک دستگاه یا نظام فکری را طرح می‌افکند؛ آن تفکر و بحثی است که رسانشی است: در بحث با مخاطب فرضی خود به گونه‌ای پویا درگیر می‌شود و مجاب ساختن او را مسأله اصلی خود می‌داند.

بی‌شک، روی آوری به چنین سخنی از تفکر و بحث تنها در جدایی و مبارزه با شیوه‌های رایج تفکر و بحث در فرهنگ ما امکانپذیر است. پرسش باز در چند و چون مسایل و پژوهش مستقل و خود‌پو در امور باید جای خود را بیابد. بازگویی تحلیل انجام شده و نتایج قبلاً به دست آمده، اظهار نظر به شکل صدور حکم و اعلام مواضع از موضعی به ظاهر عینی خصوصیات اصلی تفکر و بحث در این فرهنگ هستند. اینکه فیلسوفان مشایی و در رأس آنها فارابی و ابن سینا به راحتی می‌توانستند شریعت اسلام را با فلسفه یونانی جوش دهند ریشه در شیوه نگرش آنها به هر دو مبنای داده شده تفکر خویش داشت. آنها این دو مبنا را به عنوان آن حداقل پیش‌گذاره‌ای نمی‌نگریستند که می‌بایست در روند تجزیه و تحلیل و تفکری استدلالی در دستگاه فکری نوی به بار می‌نشست بلکه آنها را به عنوان مجموعه‌ای از اصول و مبانی‌ای می‌دیدند که می‌توانست به آنها در حل مسایل مختلف کمک کند. فلسفه یونانی به آنها اجازه می‌داد تا مبنایی عقلایی را برای رئوس تفکر دینی یعنی وحی، جایگاه ملایک و پیامبر در نظم جهانی و رابطه انسان و خدا بچوبند و شریعت اسلامی به آنها یاری می‌داد تا مبدایی مطلق برای مسایل تفکر باز و استدلالی یعنی هستی جهان، اصول اخلاق و مشروعیت حکومت تهیه بینند، روی هم رفته در برخورد به

هیچکدام از این دو مبنا، آنها روحیه‌ای مستقل نداشتند. نوشته‌های آنها کمتر جنبه جدلی داشت. مخاطب فرضی آنها قرار بود از همان آغاز مسلمان و مؤمنی خردمند باشد؛ کسی که اگر مشکلاتی یا شکمی در باورهای خود داشت می‌توانست از علما و روحانیون عصر استمداد جوید. تفکر فلسفی برای آنها بیشتر حکم رفع تناقض موضعی داشت که خود آنها تمایل داشتند به آنها باوری عقلایی داشته باشند. برای دیگران، آنها تنها احکامی چند برای اعلام همگانی داشتند.

درست از این شیوه برخوردار است که باید در این نوشته از آن دوری جست. به خاطر قدمت و عمق نفوذ این شیوه تفکر، رهایی از تأثیرات آن شاید امکان‌پذیر نباشد. اما این نکته را که تلاش در راه دوری جویی از آن احتمالاً موفقیت‌هایی را در بر خواهد داشت نمی‌توان پیشاپیش رد کرد. شانس کسب چنین موفقیتی را همچنین می‌توان بدین صورت افزایش بخشید که در تمام مراحل تفکر و بحث نسبت به خطر سقوط در پرتگاه ادامه حرکات در چهارچوب روش سنتی آگاه و حساس بود. در دست داشتن درک دقیقی از ویژگی‌های تفکر فلسفی در اینجا می‌تواند یاری رسان باشد. این درک می‌تواند به سان نوعی آرمان (یا ایده‌آل) به عنوان یک محک برای سنجش درجه موفقیت در گسست از درک و روش کهنه سنتی به کار آید. همچنین، اگر سعی کنیم که به تفکری مفهومی، استدلالی و رسانشی روی آوریم، دیگر حداقل به طور مستقیم در دام مکرر گویی، تذکره نویسی، صدور حکم و کلام‌پردازی محض توخالی نخواهیم افتاد. آنگاه حداقل، در سطح قصد و نیت، به طرح دقیق مسائلی نو به شیوه بحث و مجادله توجه نشان خواهیم داد.

ب. با تمام مشکلات و محدودیت‌هایی که در فرهنگ ایرانی - اسلامی و شیوه اندیشیدن رایج در آن وجود دارد، باز ما را از این شیوه اندیشیدن گریزی نیست. فضای فکری ما - که در متن آن رشد و پرورش یافته‌ایم - یکپارچه مشحون از آن است. حتی اگر بخواهیم آن را آگاهانه به قصد کنار بگذاریم باز از راه زبانی که به کار می‌بریم و مبادی نگرش و جهان بینی ای که در عمق وجود ما خانه کرده راه خود را به تفکر ما باز می‌کند. کسانی همانند آرامش دوستدار که ما را به قطع رابطه با تاریخ و سنت فکری خود فرا می‌خوانند،<sup>۲</sup> این جنبه‌های عمیق و ریشه‌ای نفوذ تاریخ و سنت در ذهن ما را نادیده می‌گیرند. در دیدگاه آنها ذهن انسان به کشتی‌ای می‌ماند که هرگاه ناخدای کشتی اراده کند می‌تواند در مسیر نوی به حرکت ادامه دهد. دریا و موج‌های آن، وزن محموله، قدرت، خواست و میل جاشوان و مسیر باد برای آنها هیچ اهمیتی ندارد. آنها بر این اعتقاد هستند که اراده ناخدا می‌تواند بر همه این

محدودیت‌ها تفوق پیدا کند. به نظر آنها مسیر نوین اندیشه ما می‌بایست شیوه تفکر فلسفی (غربی) و تجزیه و تحلیل مسایل برگرفته از این سنت تفکر باشد. آنها شک ندارند که تنها این شیوه تفکر می‌تواند از ایستایی و سطحی‌گرایی شیوه اندیشیدن ایرانی - اسلامی بازدارد. اما آنها در بحث‌های خود خصوصیات شیوه تفکر فلسفی را روشن نمی‌سازند و به رابطه این شیوه فکر با ماهیت مسایل مورد بحث و بررسی فلسفه (غربی) نمی‌پردازند. به علاوه، آنها نشان نمی‌دهند که گسست از سنت و تاریخ و روی آوری به نگرشی نو چگونه و به چه شکل امکان‌پذیر است. خود آنها نیز هیچگاه از موضوع فراخوانی دیگران به اتخاذ مواضعی نو پیشتر نرفته‌اند و از مواضع نوین دلخواه خود مسایل و مشکلات (فلسفی) را به بحث نگذاشته‌اند تا دیگران به چگونگی برداشتن چنین گامی و نتایج احتمالی آن پی برند. در آثار خود آنها در واقع کمتر نشانی از پرسش آزاد از چرایی و چگونگی امور یا طرح پرسش‌های معمولی فلسفه در مورد هستی و جهان به چشم می‌خورد.

اگر گریزی از سنت و تاریخ فکری داده شده در یک فرهنگ ممکن نیست، اسارت یا وابستگی تمام و کمال بدان نیز امری حتمی و داده شده نیست. بر وابستگی می‌شود آگاهی نسبی به دست آورد و بر جنبه‌های خاصی از سنت تکیه کرد تا بتوان، تا حد معینی، محدودیت‌ها و مرزهای کلی آن را درنوردید. هیچ سنت فکری ای یک کل همگن به هم پیوسته نیست. سنت همواره در برگیرنده مجموعه‌ای از عناصر متفاوت و گاه متناقض است. عناصر مهم‌تر و غالب شاید عناصر دیگر را از دیده پنهان سازند، ولی نمی‌توانند آنها را به طور کلی در خود جذب کنند. در سنت فکری ایرانی - اسلامی نیز همه اجزا و عناصر به یک اندازه ایستا و تفکر گریز نیستند. گرایشاتی در آن وجود دارند که حداقل بیشتر از دیگر گرایشات در طرح مسایل و تجزیه و تحلیل آنها خودپویی و خلاقیت نشان داده‌اند. این گرایشات کمابیش همان نواقص کلی شیوه اندیشیدن جاری در فرهنگ ایرانی - اسلامی را با خود حمل می‌کنند، ولی به میزان کمتری از بقیه. اتکا به آنها در خود راه‌گشای هیچ مشکلی نیست. اما چون حرکت به پیش جز در زمینه و چهارچوب سنت داده شده امکان‌ناپذیر است، بهتر آن است که به این عناصر عنایت داشت تا دیگر عناصر.

تصوف گرایشی است که در تاریخ فرهنگ ایرانی - اسلامی بیش از دیگر جریان‌های فکری در طرح مسایل نو خلاق و پویا بوده است. در جستجوی درکی شهودی از ذات باری تعالی و ایجاد رابطه‌ای شخصی با او، متصوفین نه تنها متمایل که مجبور به نقد و رد شریعت، نظریات متکلمین و اصول فلسفه مشایی بودند. در جریان این نقد و طرح نظریات خود،

متصوفین، به خصوص در قرون هفتم و هشتم هجری، مفاهیم خاص خود را آفریدند. این مفاهیم بیش از هر چیز اشاره به شور، احساسات و تجربیات روحی و عاطفی خود آنها داشت. تصوف در واقع به دنبال توجیه نقطه نظر معینی یا منافع و گرایشات گروه خاص اجتماعی‌ای نبود بلکه روحیه و برخوردی خاص در انسان‌های پرورش یافته در فرهنگ‌های مذهبی را نظریه‌پردازی می‌کرد. تصوف در متن درکی دینی از جهان شکل گرفته بود و در آن متن نیز به امور برخورد می‌کرد. این خود می‌بایست علتی می‌شد برای ایستایی محض آن. در مقایسه با فیلسوفان یونانی مشرب مشایب و متکلمین عقل‌گرای معتزله، متصوفین بیشتر بر درکی شهودی و غیر عقلایی از ذات الهی تأکید می‌ورزیدند. در حالیکه فلسفه مشایب و گرایش عقلایی علم کلام مقولات اساسی باور دینی را در پرتو دیدی تحلیلی و تعقلی به بحث می‌گذاشتند و سعی در باز کردن جایی برای کارکرد مستقل خرد به عنوان محکی برای تشخیص درستی یا نادرستی امور بودند، تصوف، با تأکید خویش بر نقش شور و جذبه در تجربه امور دینی، این خرد باوری و نگرش تحلیلی را نفی می‌کرد. این گرایش می‌بایست خود به خود آن را از تفکری استدلالی و رسانشی و پویایی در طرح مسایل نو دور می‌کرد.

اما همین فاصله‌گیری تصوف از شریعت، علم کلام و فلسفه مشایب، آن را در مسیر خلاقیت و پویایی می‌انداخت. مفاهیم و مقولات این جریانات فکری، حتی آنگاه که از تطابق زیادی با درک سنتی از دین برخوردار بودند، به کار آن نمی‌آمد چه نشان از تفکری خشک و تقدس‌مآبانه و دیدی مجرد و صوری از امور داشتند. شریعت رابطه انسان و خدا را رابطه عبد و معبود می‌دید و دین را اصل نظم دهنده زندگی حرفی انسان می‌دانست. از نظر متصوفین، چنین درکی انسان را از خود بیگانه می‌کرد و دین را به صورت آیینی صرفاً نظم آفرین (در زندگی حرفی) درمی‌آورد. اصول و احکام دین، عبادت و تفسیر سنتی قرآن و حدیث مسایلی نبودند که متصوفین را به مذهب و تفکر دینی نزدیک کند. آنها بیشتر شیفته تجربه مستقیم شکوه و عظمت قدرت الهی و گستردگی قوه ذهن و تخیل بودند. علم کلام تجزیه و تحلیل اصول و احکام، قرآن و حدیث بود. متکلمین وظیفه خود را طبقه بندی و ایجاد نظم در دریایی از اصول و احکام می‌دانستند که قرآن، سنت و حدیث به مؤمنان ارایه می‌دادند. تشخیص سره از ناسره، توضیح نکات ناروشن و تفسیر اصل تعلیمات برای صدور احکام نو ضروری می‌نمود و متکلمین سعی می‌کردند به گونه‌ای استدلالی و گاه عقلایی به آنها پردازند. اینها درست مسایلی بودند که متصوفین از آن طفره می‌رفتند. آنها در بند تجربیات شخصی خود و رابطه‌ای عاشقانه با جهان و خدا بودند نه در پی یافتن درکی

عقلایی از تعلیمات دینی موجود. حل مسایل کلامی و برخورد به مفاهیم و مقولات مطرح در آن برای آنها خستگی آور و آزار دهنده می‌نمود. آنها حاضر نبودند رابطه‌ای شخصی و شهودی را قربانی به دست آوردن درک دقیق عقلایی - استدلالی کنند. فیلسوفان مشایی در جستجوی نزدیک گردانیدن دین و فلسفه و یافتن توجیهی عقلایی برای باورهای دینی بودند. منطق، تفکر مجرد و تجزیه و تحلیل احکام شریعت و اصول دین موضوع کار آنها را تشکیل می‌داد. متصوفین به دنبال تجربه مستقیم حالت روانی، تجربه بی واسطه اقتدار الهی و بی کرانگی جهان بودند. برای آنها تفکر منطقی و مجرد درباره مسایلی که به نظر آنها شهودی و درونی بودند هیچ جذابیتی نداشت. آنها بیشتر شیفته مفاهیمی بودند که آنها را به طور مستقیم در رابطه با مشغله‌های ذهنی و عملی شان قرار دهد.

بدین خاطر، تصوف درکی مستقل از آموزه‌های شریعت، تفکر رایج دینی و فلسفه حاکم از امور داشت. روح دینی بر آن حاکم بود، اما در چهارچوب داده شده و شکل گرفته آیین و احکام دینی نمی‌اندیشید. از چشم انداز تجربیات دینی به جهان و زندگی می‌نگریست، اما هدفی غیر از هدف به طور رسمی داده شده دین را جستجو می‌کرد. چون زندگی معمولی عرفی را حقیر می‌شمرد، توجیه عقلایی احکام دینی را، در پرتو خرد اینجهانی، نمی‌پذیرفت. متأثر از فلسفه یونانی، از بینش مثالی افلاطونی و نو بود اما به دنباله‌روی آگاهانه از آن تمایلی نداشت. در عین حال بیشتر از آن تفکری شرقی و متأثر از جهان بینی مذاهب هندی بود که به گونه‌ای قابل توجه از فلسفه یونانی تأثیر پذیرد. در کل، تصوف وابستگی یا دلبستگی کاملی به هیچیک از سنت‌های فکری مطرح دوران خود نداشت، در عین حال که از همه آنها، تا حد معینی، متأثر بود. این امر بدان اجازه می‌داد تا چشم انداز خاص خویش را در چهارچوب مفاهیم و مقولات نوی مانند حق، تجلی، عشق، وصال، فنا و انسان کامل طرح کند. این مفاهیم ریشه در نگرشی دینی و مباحث کلامی و فلسفی جاری داشتند اما در استقلال از آنها تدوین شده بودند. در متن این مفاهیم، مسایلی چون ذات الهی، شکل رابطه ذات الهی با مخلوق و رابطه مخلوق با او، موقعیت انسان در جهان و غایت آرمانی زندگی، همه، از بعدی نامتعارف درک می‌شدند.

یکی از ویژگی‌های مهم این مفاهیم معنای کمابیش شفاف و روشن آنها بود. آنها همگی مفاهیمی بومی حوزه تمدن و فرهنگ ایرانی - اسلامی بودند. به عبارت دیگر، آنها از بطن ادبیات فارسی و زندگی روزمره مردم جوشیده بودند. متصوفین چون وابستگی خاصی به سنن جا افتاده و پذیرفته اجتماعی و سیاسی نداشتند و دارای هیچ مقام و منزلت مدرسه‌ای

نبودند، افکار خود را به زبان فارسی، زبان عرفی توده مخاطب خود، و به گونه‌ای رسانشی مطرح می‌ساختند تا از این طریق جایگاهی معتبر و مشروع در جامعه به دست آورند. مفاهیم مورد استفاده آنها برخلاف مفاهیم مورد استفاده متکلمین و فیلسوفان مشایی معنایی قابل فهم برای خواننده معمولی داشت. این مفاهیم همچنین در بستر بحث‌هایی انضمامی، تمثیل و داستان و در قالب ادبیات به طور عمده منظوم و نه در بستر استدلالاتی مجرد و منثور به خوانندگان عرضه می‌شد.

به خاطر همین اصالت معنا و اصالت شیوه پرداخت و شکل بدیع طرح مسایل، مباحث و مفاهیم، تصوف جایگاهی ویژه در شیوه نگرش، اندیشیدن و بیان ایرانیان یافته است. حوزه اصلی خلاقیت ذهنی ایرانیان یعنی شعر فارسی مشحون از تأثیرات این مباحث و مفاهیم است. بسیاری از تجربیات معمولی این جهانی و استعلایی - آن جهانی مردم به وسیله آن بیان شده‌اند. در عین حال، محدودیت گستره خلاقیت ذهنی به حوزه ادبیات منظوم مانع از آن شده است که این مباحث و مفاهیم به شکلی دقیق، پویا و همه جانبه مورد استفاده یا مورد بحث و تحلیل قرار گیرند. خیلی از اوقات این مباحث و مفاهیم در شکل و معنای اولیه خود به طور مکرر مورد استفاده قرار گرفته‌اند بدون آن که تفسیر یا معنای نوی از آنها ارایه شود. این وضعیت باعث شده تا آنها تا حدی زیادی از معنا تهی شوند و تنها دلالتگر احساسات و تجربیاتی سطحی و خیالی - بدون مبنایی واقعی در خود زندگی و تأملات ذهنی انسانها - باشند.

هر نوع استفاده نو از مفاهیم تصوف می‌بایست به این جنبه از شکل طرح آنها توجه نشان دهد وگرنه از ادراک معنای اولیه اصیل آن محروم خواهد ماند. این معنای اصیل را تنها می‌توان در آثار کلاسیک متصوفین جست. از نظر تاریخی، تنها، در یک دوره یعنی در اوج تمدن ایرانی - اسلامی، اندیشمندان گوناگون قادر بودند عمیق‌ترین سطوح احساسات و تجربیات انسان را، تا آنجا که گستره حیات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شان اجازه می‌داد، در آثار خویش منعکس سازند. هر چند که حتی در این آثار اولیه نیز شکل بیان، یعنی شعر و تمثیل، دقت نظر و شفافیت را از بسیاری مفاهیم و مباحث می‌زدود و تنها گهگاه نکته یا موضوعی به روشنی و شفافیت طرح می‌گشت. در مجموع، هر نوع استفاده از این مفاهیم و مباحث بازسازی ریشه‌ای آنها را طلب می‌کند. بازسازی همه جانبه‌ای که هم تفسیر نوی را از معنای نهفته در آنها ارایه دهد و هم آنها را به شیوه نوی مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد و به مسایل و مشکلات یا احساسات و تجربیات امروزی ما مرتبط سازند. تنها چنین

بازسازی‌ای، یک سنت فکری ایستار را به مبنای زنده و خلاق تفکر تبدیل می‌کند. مع هذا، این نکته را نمی‌توان کتمان کرد که هر نوع کاربست تصوف برای برخورد به مسایل و مشکلات ذهنی و پروراندن یک دستگاه منسجم فکری بر آن اساس همچون بازی با آتش است. ویژگی اساسی نظریات طرح شده در تصوف خرد ستیزی و جهان‌گریزی است. متصوفین در پی درکی شهودی از خدا و جهان و ایجاد رابطه‌ای بی واسطه با آنها، قوه خرد و استدلال را خوار می‌شمردند. به نظر آنها، خرد و استدلال ذهن را به بیراهه درگیری با اموری فرعی و ثانوی، چون ابداع مفاهیم و مقولات، تجزیه و تحلیل و تأمل در روش اندیشیدن، می‌کشانید. مهار شور وصال و فاصله‌گیری از موضوع مورد اشتیاق، به عبارت دیگر پیش‌انگاره‌های خردورزی، برای آنها هیچ جذابیتی نداشت. از همین رو نیز آنها افکار و نظریات خود را به گونه‌ای احساسی، به وسیله و در متن شعر و تمثیل بیان می‌کردند. به علاوه، آنها علاقه‌ای به مداخله در امور جهان، و حل مسایل و مشکلاتی که معمولاً در این فرایند برای انسان شکل می‌گیرند، نداشتند. جهان‌گریزی و ارجگذاری تأمل انفعالی، آنها را به پذیرش وضعیت داده شده و توضیحات پذیرفته شده، و همچنین به قبول بسیاری از باورهای عمومی سوق می‌داد. جهان ذهنی آنها حیطه تجربیات دلپسند و تدارک دیده شده خود آنها بود. طرح نظریاتشان نیز بیشتر به قصد برانگیختن شور و ایجاد حالتی روحانی نزد دیگران بود تا مجاب و هم رأی ساختن دیگران با خود به شیوه‌ای استدلالی.

پرسش و تفکر فلسفی‌ای که بخواهد این رهیافت فکری را مبنای کار خود قرار دهد همواره در معرض ابتلا به ضعف‌ها و کژی‌های آن خواهد بود. مفاهیم مورد استفاده تصوف آمیخته با، و انعکاس دهنده، خرد ستیزی و جهان‌گریزی آن هستند. اتکا به آنها می‌تواند هر نوع تفکر را از بعد انتقادی یا خلاقیت و پویایی محروم سازد. این مفاهیم نه به قصد انعکاس آرایشی شکل گرفته به طریقی استدلالی و نه برای حل مسایل و مشکلاتی مشخص بلکه برای گریز از چنین شیوه برخوردی به امور طرح ریزی شده‌اند. با مفاهیمی چون حق، وصال، فنا و عشق، تفکر به قعر برخوردی احساسی، شهودی و تخیلی پرتاب می‌شود. و این به گاهی که اصل مسأله یافتن رهیافتی پرسش‌گر، خلاق و انتقادی به امور باشد سخت متناقض نما و نگران‌کننده است.

به هر حال، در وضعیت کنونی، ما چندان انتخابی جز بازی با همین آتش نداریم. سنتن فکری دیگر، علم کلام و فلسفه مشایی، چشم انداز روشن‌تری ارائه نمی‌دهند. تعقل به کار رفته در آنها استقرایی است و در خدمت توجیه باورهای رسمی دینی قرار دارد. به علاوه،



مفاهیم مطرح در آنها از نظر تاریخی ارتباطی با زندگی روزمره و عرصه‌های اصلی باز تولید فرهنگی پیدا نکرده‌اند که اکنون بتوان آنها را، به صورت ابزاری با معنا و مفهوم و در عین حال پویا، در تحلیل مسایل به کار گرفت. راه چاره آن است که اتکای خود را به مفاهیم و مباحث تصوف به حداقل ممکن برسانیم و آنها را با توجه کامل به خصوصیات آنها، به کژی‌های نهفته در آنها، به کار گیریم. تمامی مفاهیمی که نظارت بر درکی روحانی از جهان دارند و جز خرد ستیزی ماهیتی دیگر ندارند، مفاهیمی چون حق، وصال و سکر و صحو در رابطه با تفکر استدلالی و پرسشگر موضوعیتی ندارند که مورد توجه واقع شوند. این مفاهیم حتی در عرصه ادبیات فارسی معاصر نیز چندان مورد استفاده قرار نمی‌گیرند. مفاهیم به جا مانده، مفاهیمی مانند روح، نفس، فنا و عشق نیز تنها آنگاه که از ویژگی‌های خردستیزی و جهان‌گریزی خود پیراسته شوند کاربردی معین برای ما خواهند داشت. فنا و عشق تا آنجا که اشاره به تلاش برای حذف عنصر فعالی و پویای ذهن و وصال قدر قدرتی متعال دارند ناظر بر درکی روحانی و رهیافتی انفعالی به جهان هستند که به طور کلی به کار اندیشه و حل و فصل مسایل و مشکلات ذهنی نمی‌آیند. تنها تا آن حد که این مفاهیم اشاره به وضعیت جهان و رابطه انسان با امور و یکدیگر دارند می‌توانند طرف توجه ما و هر انسان مدرن درگیر با امور جهان و مسایل روز باشند.

اینچنین برخوردی اگر هیچ حسنی نداشته باشد، تسویه حساب جدی‌ای را با گذشته، با تصوف، در برخواهد داشت. نفی همه جانبه تفکری با قدمت و وسعت نفوذ تصوف امری غیر ممکن است. تمامی گستره پیش‌انگاره‌های ذهن را (که متأثر از آن است) نمی‌توان در یک حرکت متحول ساخت. در عین حال، چون نفوذ آن همه جانبه است، نفی نفوذ آن در یک زمینه خاص تأثیرات آن را در زمینه‌های دیگر دست نخورده خواهد گذاشت. اما تسویه حساب جدی با آن به وسیله نقد و نفی برخی از جوانب آن و پالایش دیگر جوانب آن از کژی‌ها امکان‌پذیر است. تسویه حساب جدی سنت را تبدیل به عنصری انقلابی می‌کند و با متمایز ساختن و جلا دادن عناصر جاندارتر و با طراوت‌تر آن راه را برای خلاقیت و پویایی آن می‌گشاید. در این فرایند، یک سنت کمابیش ایستای داده شده وارد روند تحول و دگرگونی می‌شود. در عمل، تسویه حساب جدی تنها راه واقعی برگزیدن از موانع و کژی‌های یک سنت کهنه ایستا و اعتلای آن به یک سنت زنده پویا است.

سخن کوتاه؛ تصوف تنها گستره فکری و شیوه برخورد به امور در فرهنگ ایرانی - اسلامی است که در آن خلاقیت‌هایی هر چند محدود و خرد عرصه بروز یافته‌اند. این شیوه

برخورد دیر زمانی است همان پویایی محدود خود را از دست داده است. در همان وضعیت اولیه، نیز، خرد ستیزی و جهان‌گریزی آن را، تا حد زیادی، از برخورد باز و آزاد و فعال با مسایل و مشکلات کلی زندگی و هستی باز می‌داشت. خلاقیت آن بیشتر در طرح مفاهیم و مباحث نوی بود که در گستره‌های دیگر فکری مجال بروز نمی‌یافتند. این مباحث و مفاهیم به منظور ارتباط با عوام بیان می‌شدند و نظارت بر درکی غیر عرفی و نامتعارف از دین اسلام و رابطه مؤمن با ذات الهی و جهان داشت. در این درک، شناخت شهودی و تجربه احساسی - عاطفی وجود خداوند و جهان‌غایتی آرمانی به حساب می‌آمد. این درک و مفاهیم مرتبط با آن، به هر رو، از طریق شعر کلاسیک فارسی و برخی آثار منثور، اذهان عمومی را مشحون از خود ساخته‌اند و به جزیی از شیوه عمومی اندیشیدن و نگرش به امور تبدیل شده‌اند. بدین خاطر، امروزه، بدون در نظر گرفتن محدودیت‌ها و چاره‌جویی‌های آن نمی‌توان راهی را به جلو در تفکر و پرسش از امور گشود. این گشایش امکان‌پذیر نیست مگر آن که همه محدودیت‌هایی که این رهیافت با آن همیشه گریبانگر بوده بشناسیم و با آن تسویه حساب کنیم. بدون تسویه حساب جدی با گذشته و به خصوص با بخشی از آن که شاید کمتر از بقیه بخش‌ها مبتلا به ایستایی و مکررگویی بوده، نمی‌توان سنت امتناع از اندیشیدن انتقادی و پرسشگر را در هم شکست.

ج. یکی از عمده‌ترین ضعف‌های تمامی گرایش‌های فکری ایرانی - اسلامی، از جمله تصوف، شیوه کنکاش یا برخورد به مسایل مورد مطالعه و بررسی بوده است. به جای تجزیه و تحلیل همه جانبه مسایل و تلاش برای به دست آوردن شناختی دقیق و جامع، آنها معمولاً توجه خود را معطوف به برگزیدن از جوانب پیچیده، متناقض، غیر قابل انتظار و غیر قابل توجیه مسایل کرده‌اند. غایت تفحص و پرسش برای آنها بیشتر اوقات نه گسترش حدود شناخت و کسب دانش نو بلکه طرد مشکلات یا یافته‌های نابهنجار از سپهر باورهای پذیرفته شده و جا افتاده بوده است. در تلاش برای حفظ یقین خویش به دانستگی‌های خود یا دست یافتن به یقینی نو در پی بروز بحرانی در محدوده دانششان، آنها، اگر نه همیشه، غالب اوقات به طور آگاهانه از شک و بازنگری در مبانی باورهای خود امتناع ورزیده‌اند.

ردپای چنین برخوردی را می‌توان در خیلی از زمینه‌ها دید. در خصوص علم کلام، مجتهد شبستری به ما می‌گوید که متکلمین به طور تاریخی وظیفه اصلی خود را، از یک سو، رفع شبهات و رسیدن به یقین فلسفی و عملی و، از سوی دیگر، اثبات عقلایی قضایای ایمانی می‌دانستند. طرح پرسش، دامن زدن به شک، برخورد انتقادی به مسایل و برقراری

تمایز بین باور ایمانی و باور عقلایی برای آنها موضوعات بیگانه‌ای بودند که در حیطه کار آنها نمی‌گنجید. آنها از آن در هراس بودند که کوچکترین اشاره‌ای به پرسش‌ها، ظن‌ها و تناقضات ظاهری یا واقعی، ایمان مردم را متزلزل کند. فیلسوفان مشایی، نیز، هدف اساسی خود را آشتی دادن دین باوری متکی بر حقانیت وحی با فلسفه به سان تفکری باز، عقلایی و استدلالی می‌دانستند. یکی از مهم‌ترین مسایل برای آنها حل تناقضات یا قضایای پیچیده دینی، نکاتی مانند جایگاه اراده یا عقل انسان در جهان خلقت و رابطه خدا، ملایک، پیامبر و انسان با یکدیگر، به وسیله روش تفکر استدلالی و منطقی فلسفه یونانی بود. بدینگونه تفکر فلسفی یونانی در دست آنها استقلال و پویایی خود را از دست می‌داد و به زاینده باور دینی تبدیل می‌گشت. در حوزه مباحث اخلاقی و فلسفه سیاسی این شیوه رویکرد به شکل اندرزنانه و سیاست نامه نویسی درمی‌آمد. در مباحث اخلاقی، به جای آنکه کنش و رفتار انسان و غایت زندگی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد، و تطابق یا تضاد انواع کنش با منافع عالیه فرضی انسان معین شود، به فرد به طور مستقیم شکل کنش یا رفتار خاصی توصیه می‌شد. بدون این که توضیح داده شود که چرا و چگونه اینچنین شکلی از کنش و رفتار به نفع فرد یا جمع خواهد بود و چه موانع احتمالی او را از دنبال کردن آنها باز خواهند داشت. در حوزه فلسفه سیاسی، نیز، مباحث بیشتر حول ارایه رهنمون‌های تکراری به سیاستمداران و قدرتمداران می‌چرخید. نکته اصلی مطرح در آنها چگونگی تثبیت قدرت یا بسط آن بدون ارایه تحلیلی دقیق از وضعیت اجتماعی یا مبانی قدرتی سیاسی و مسایل مربوط بدان بود.

در قلمرو تصوف، غایت شناخت شهودی و تجربه مستقیم و احساسی خدا و جهان معمولاً جنبه‌ای ثانوی نسبت به غایت دیگری، رسیدن به آرامش و یگانگی با خود، پیدا می‌کرد. شناخت شهودی و تجربه مستقیم امور مسایل و مشکلات خاص خود را داشت. انسان را از جهان پیرامون، برخوردار عملی با آن و حل و فصل معضلات زندگی روزانه باز می‌داشت. جذب و شور ناشی از آن موازنه روحی انسان را مختل می‌ساخت. خدا و جهان تجربه شده نیز ممکن بود پدیده‌های مورد انتظار نباشد و سالک را از سر خشم از خود دور سازند. اما متصوفین به این مسایل و مشکلات نمی‌پرداختند. تجزیه و تحلیل مسایل و مشکلات در دایره غور و تأمل آنها جایی نداشت. جهان آنها جهان آرمانی سکون و آرامش و موفقیت‌های از پیش تضمین شده بود. از نظر آنها همه چیز در گرو میزان سعی و تلاش سالک قرار داشت. سالک خود می‌بایست به اتکای نیروی خود وصال را بجوید. شرایط واقعی و موانع عملی، برای متصوفین، عوامل مهمی به حساب نمی‌آمدند.

رویکردی این چنین به مسایل مورد بررسی و مطالعه تا حد زیادی ریشه در وضعیت سیاسی و اجتماعی داشت. نظم سیاسی و اجتماعی آنچنان شکننده بود که اندیشمندان و محققین همواره از آن در هراس بودند که با طرح پیچیدگی‌ها و تناقضات موجود در باورهای عمومی باعث فروپاشی کامل آن شوند. نظام سیاسی و رابطه قدرت اجتماعی معمولاً خود را با اتکای آموزه‌های دینی و باورهای تقدیرگرایانه عرفی مشروعیت می‌بخشید. تجزیه و تحلیل و نقد این آموزه‌ها و باورها می‌توانست این مشروعیت را با بحران روبه‌رو سازد و اوضاع سیاسی و اجتماعی را از همان سکون نسبی‌ای که گهگاه در فواصل تهاجم اقوام بیگانه و نزاع‌های دودمان‌های سلطنتی به دست می‌آمد محروم کند. عامل دیگری که راه را بر آزاد اندیشی و تعمق‌گرایی می‌بست وابستگی اقتصادی و اجتماعی اندیشمندان و محققین به نهادهای قدرت و ارکان نظام بود. برای اندیشمندان جهان اسلام نهادهای مستقل امرار معاش و فعالیت ذهنی وجود نداشت. آنها مجبور بودند یا به طور مستقیم در خدمت سلطان و شهریار عصر باشند و یا در وابستگی به یکی از مراکز سنتی آموزش همچون مسجد، مدرسه دینی و خانقاه به فعالیت آموزشی و تحقیقاتی بپردازند. مدارس یا حوزه‌های تحقیق مستقل وجود نداشت که آنها بتوانند در وابستگی بدانها مصون از خواست‌ها و انتظارات مدافعین نظام، حیات اقتصادی و اجتماعی خودسامانی داشته باشند. به علاوه، چون در دین اسلام سلسله مراتب پایگانی دینی وجود نداشت، حتی علما به اتکای مقام خویش موقعیت تثبیت شده‌ای به دست نمی‌آوردند تا با استفاده از آن بتوانند به طور آزاد مسایل مورد علاقه خود را دنبال کنند به همانگونه، وابستگی به دربار سلاطین یا فرقه‌ها و خانقاه‌های تصوف موقعیت تثبیت شده‌ای را برای فیلسوفان مشایی و متصوفین فراهم نمی‌آورد تا با اتکای بدان بتوانند آزاد و مستقل به تفحص و تحقیق بپردازند.

امروزه، وضعیت سیاسی و اجتماعی، تا حد معینی، تغییر کرده است، هنوز نظم سیاسی و اجتماعی ثبات معینی پیدا نکرده و نظام حاکم سیاسی و رابطه قدرت اجتماعی تا آنجا که ممکن است خود را به توسط آموزه‌های دینی و باورهای تقدیرگرایانه عرفی مشروعیت می‌بخشد. اما دیگر این نوع مشروعیت چندان موضوعیت ندارد و نهادهای سیاسی و اجتماعی مجبور هستند چهره‌ای دموکراتیک و کارآمد از خود نشان دهند تا از مقبولیت همگانی برخوردار شوند. در زمینه موقعیت اجتماعی و اقتصادی اندیشمندان نیز تحولاتی به وقوع پیوسته‌اند. برخی نهادهای کمابیش مستقل آموزشی و تحقیقاتی شکل گرفته‌اند و افراد وابسته به آنها تا حدی از گزند تلاطمات سیاسی و خواست

مراجع قدرت مصون هستند.

در این شرایط، دیگر این قید و بندهای اجتماعی نیستند که وسعت و عمق پرسش و تفکر را محدود می‌کنند. این قید و بندها بدون شک عواملی اثر گذار هستند ولی دیگر آن نقش عمده خود را از دست داده‌اند. روشنفکران استقلال هر چند محدودی را نسبت به نهادهای قدرت اجتماعی و سیاسی به دست آورده‌اند و مباحث آنها به هر گونه که انجام شود، حتی آنگاه که باورهای دینی و اعتقادات سنتی مردم را دربر می‌گیرد، با مشروعیت نظام سیاسی و اجتماعی موجود ارتباط پیدا نمی‌کند. اینک بیشتر عواملی، چون سنگینی بار سنت، عادت به روالی خاص و رخوت و تنبلی، وسعت و عمق تفکر را محدود می‌سازند. بنیانگذاری یک سنت فکری باز و انتقادی بدون پشتوانه‌ای جدی به سختی امکان‌پذیر است، و عادت به پذیرش غیر انتقادی نظام‌های اعتقادی و حرکت در مسیرهای از پیش شکل گرفته باعث شده تا تلاشی جدی در آن رابطه به خرج داده نشود. آن رخوت و تنبلی نیز که اکنون سالیان سال است گروه‌های عظیم اجتماعی را مبتلا به خود گردانیده، متفکرین را به سطحی‌گرایی و پرهیز از بررسی عمق و کنه مسایل خود سوق داده است.

درست بدین خاطر امروز بیش از هر گاه دیگر تلاش آگاهانه در جهت فراگذشتن از محدودیت‌ها موضوعیت و اهمیت یافته است. اینک امکان آن هست که سنت و عادت را به مقابله طلبید. بدون شک، سنت و عادت قدرتمند و دیرمان‌تر از آن هستند که با تلاش آگاهانه متفکرینی چند وزن و اعتبار خود را از دست بدهند. اما اکنون می‌توان تلاش کرد تا از عادت و سنت فاصله گرفت و به نقد مبانی اجتماعی و سیاسی پرداخت. موانع اجتماعی و سیاسی یا هراس از عواقب گشایش تنگناهای چشم اندازهای غالب عصر عاملی نیست که کسی را از این فاصله‌گیری و نقد باز دارد. حوزه تفکر فلسفی اکنون می‌تواند مستقل و آزاد از مستلزمات حیات اجتماعی و سیاسی جامعه به کار خود ادامه دهد. این استقلال شاید نقصی در اهمیت و اعتبار فرضی - مثالی آن به شمار آید، اما چون آن را از قید و بندهای وابستگی به مراجع مقتدری می‌رهاند جز نتایجی مثبت برای پویایی آن نتایج دیگری به بار نخواهد آورد.

به هر حال، تلاش آگاهانه در جهت پشت سر گذاشتن محدودیت‌های روشن سنتی تفکر و تفحص، نشان دادن حساسیت نسبت به چند مسأله را می‌طلبد. درک سنت، پذیرفتن اهمیت آن و انتخاب عناصری خاص از آن به عنوان نقطه عزیمت تنها یکی از چنین مسایلی است. شناخت سنت و حساسیت نسبت به جوانب مختلف آن باید در نزد کسانی که

می‌خواهند به مقابله با آن برخیزند بیشتر از نزد کسانی باشد که در روال آن به حرکت ادامه می‌دهند. مسأله دیگر غایت تفکر و تفحص است. افق بسته تفکر را نمی‌توان گشود مگر آن که آن را به گونه‌ای باز و آزاد به کار گرفت. توجیه یک رویکرد معین و اندیشیدن در یک چهارچوب از پیش داده شده، حال این رویکرد و چهارچوب هر چه باشد، امتناع از برخورد با واقعیت و توجه به جوانب گوناگون را موجب می‌شود. تفکر آنگاه باز و آزاد است که، بدون در نظر گرفتن اینکه روند پرسش و تفحص به چه نتایج معینی می‌انجامد، این روند را تا آخر دنبال کند. هر گاه این روند را، به خاطر این که حدس زده شود به نتایج غیر دلخواهی می‌انجامد، تا آخر نپیمود و تمامی راه و روش‌های ممکن را - به دلایلی خاصی - تجربه نکرد، درک و توضیح نهایی نه نتیجه یک تفکر فلسفی بلکه نتیجه کاربرد یک رهیافت یا گرایش سیاسی خاص خواهد بود. مسأله سومی که توجه خاصی را می‌طلبد برخورد انتقادی با مبانی انتخابی است. انتخاب اصول و عناصری از سنت که پویاتر و خلاق‌تر از بقیه اصول و عناصر جلوه می‌کنند خود به خود گشایش نوی را تضمین نمی‌کند. این اصول و عناصر به طور معمول آغشته به خصوصیات کلی یک سنت فکری هستند و می‌توانند آن را با خود به درون تفکر نو سرایت دهند. برخورد انتقادی کمک می‌کند تا این آغستگی‌ها مورد شناسایی قرار گیرند و قدرت تأثیرگذاری آنها محدود گردد. جدا از این، برخورد انتقادی پشتوانه‌ای برای باز و آزاد بودن تفکر ایجاد می‌کند: از پذیرش غیر موجه مفاهیم و باورهای گوناگون جلوگیری می‌کند و سطح دقت نظر را به طور کلی افزایش می‌دهد.

تأکید به خرج دادن حساسیت بدان مسایل شاید نکته‌ای متناقض به نظر آید. متفکر یا محقق در متن یک سنت فکری و روش تحقیق و پرسش جا افتاده‌ای به تفحص و تحقیق می‌پردازد. دانسته‌ها و رویکرد کلی او به خاموشی، و نه در فرایند استدلال و گفت و شنودی درونی، جهت حرکت او را تعیین می‌کنند. او در یک موقعیت خاص و در مواجهه با مشکلی خاص می‌تواند روش مشخصی را به طور آگاهانه اتخاذ کند، ولی در رابطه با شیوه کلی برخورد به امور اتخاذ چنین استراتژی‌ای غیر ممکن است. در فرهنگی که روش باز و گشوده تفکر و برخورد انتقادی رسم معمول است، محققین و متفکرین خود به خود این رسم را، همچون تنها رسم پذیرفته شده و درست، دنبال می‌کنند و در فرهنگی که باز اندیشیدن امر اندیشه شده رسمی ارجمند به حساب می‌آید، با تشویق و تحریک نمی‌توان کسی را به اتخاذ روش نوی مبتنی بر پرسش و انتقاد سوق داد.

این نکته اعتراضی بی شک نکته‌ای مهم و جالب است. ولی باید در نظر داشت که ما مقبولیت خواست گسست از روش سنتی «اندیشه» را به عنوان پیش فرض در نظر گرفته‌ایم. ما مبنا را وجود خواستی در نظر گرفته‌ایم که هر چند ریشه‌ای در سنت ندارد اما تا آن حد واقعی و عمیق هست که بر تمامی رویکردهای (فکری) ما اثر گذارد. مسأله به خرج دادن حساسیت در رابطه با چنین خواستی اهمیت و معنا می‌یابد. این امری بدیهی است که کسی که می‌خواهد در نوآوری و متحول ساختن یک سنت حرکت کند بسیار آگاهانه‌تر عمل کند تا کسی که به روال معمولی و جا افتاده به تفکر ادامه می‌دهد.

بازشناسی حساسیت‌های لازم از یک نظر دیگر هم ضروری است. تفکر باز و آزاد در اساسی‌ترین و ریشه‌ای‌ترین مسایل، مسایلی چون هستی و زندگی در متن فرهنگی مورد نیاز خواهد بود که چندان التفاتی به روش برخورد باز و آزاد به مسایل نداشته است. بنابراین لازم است که از همان آغاز تعیین شود چه دلایلی برای پیشبرد موفقیت‌آمیز چنین طرحی وجود دارد و اتخاذ چه استراتژی‌هایی امکان این موفقیت را افزایش می‌دهد. عطف توجه به حساسیت‌های لازم بخشی از این استراتژی‌ها هستند. به کمک آن استراتژی‌ها، این نوشته قصد دارد تا با آگاهی به موقعیت و جایگاه خود، در چهارچوب وضعیتی داده شده، راهی به جلو بگشاید.

در مجموع، آیا تفکر باز و آزاد فلسفی در چهارچوب ذهنیت ایرانی - اسلامی و رهیافت آن به جهان می‌گنجد؟ دستکم می‌توان گفت تفکر مفهومی، استدلالی و گفت و شنودی فلسفی در بیگانگی و تضاد با شیوه برخوردی قرار دارد که رئوس آن بازگویی و بازاندیشی امور اندیشیده شده، صدور احکام و آرایه نظر از موضعی به ظاهر عینی است. واضح است که هر نوع روی آوری به تفکر فلسفی، پرسش باز و آزاد از عمق و کنه مسایل و مشکلات هستی و زندگی، مستلزم فاصله گرفتن از این شیوه برخورد است. واضح است که برای کسانی که در فرهنگ ایرانی - اسلامی پرورش یافته‌اند و با زبان فارسی می‌اندیشند و افکار و آرای خود را بیان می‌کنند، گسست از این شیوه برخورد امری ساده نیست. آنها در بطن و بستر آن زندگی می‌کنند و می‌اندیشند. در این موقعیت، تکیه بر برخی عناصر خلاق‌تر و پویاتر فرهنگ و فاصله گرفتن از دیگر عناصر آن می‌تواند کمک کند تا راهی را برای برون رفت از این بن بست جست. انتخاب مفاهیمی، که هر چند ریشه در این فرهنگ دارند ولی از پویندگی نسبی‌ای برخوردارند، به عنوان نقطه عزیمت، و تکوین آنها در روند بحثی استدلالی و گفت و شنودی می‌تواند راه را به سوی تجزیه و تحلیل فلسفی مسایل و

مشکلات عمومی ولی در عین حال مرتبط با آن مفاهیم بگشاید. اکنون باید بینیم آیا عملاً چنین گشایشی امکان‌پذیر است.

پس نوشت‌ها:

۱. نیستی و دیگری عنوان کتابی است از مؤلف که به زودی پس از چاپ در دسترس علاقمندان قرار خواهد گرفت.
۲. آرامش دوستدار. درخششهای تیره: روشنفکری ایرانی یا هنر نیندیشیدن. کلن، اندیشه آزاد، ۱۳۷۰.

